

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق
قسمت هشتاد و یکم





خانم یسنا تولایی از تهران



شادی بی سبب

امروز با شادی بی سبب همراه بودم. وقتی که با شادی بی سبب رسیده بودم، خیلی خوشحال بودم. بدون هیچ دلیلی شاد و سر حال بودم. با وجود این که پدرم نتوانست من را ببرد به جایی که می خواستم، کمی ناراحت شدم. اما خب اشکال نداره. ولی اگر با شادی بی سبب آشنا نبودم، قطعاً عصبانی می شدم. اما از دلبر تشکر می کنم که با شادی بی سبب آشنا هستم و می تونم خودم رو کنترل کنم.

تمام اتفاق هایی که در درونم گذشته بود رو برای پدر و مادرم تعریف کردم و هر دو گفتند باید مراقب انرژی هایی که در اطراف ما هستند، باشیم که به هر دلیلی اتفاقاتی که در درونت افتاده اند، از بین نرود.

چند ساعتی گذشت. اتفاق عجیبی افتاد، واقعا عجیب.
دوستی که در مدرسه با هم آشنا شده بودیم، پیام عجیبی داد که حسابی
من را به هم ریخت.

چند باری این اتفاق افتاده بود. اما این بار فرق می کرد.
من به شادی بی سبب رسیده بودم. خیلی وقت نبود که به شادی بی سبب
رسیده بودم. من ذهنی ام نتوانست از درون خودم کاری بکند. بنابراین،
تصمیم گرفت از طریق اطرافیانم کاری بکند. از طریق دوستم وارد شد و
دوستم تمام انرژیام رو گرفت. اما هنوز اون شادی بی سبب در درونم
هست.

-یسنا تولایی ۱۰ ساله از تهران



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۳۲، غزل ۴۸۱ مولانا

چه گوهری تو؟ که گس را به گف بهای تو نیست
جهان چه دارد در گف که آن عطای تو نیست؟

خداوندا، حقیقت گرانبهای تو چیست که کسی را یارای درک آن نیست.
چه برسد به این که بخواهد با تو مقایسه شود؟
یک فرد که خوب است. کُلّ جهان فرم و بی فرم قابلیت بیان تو را ندارد،
که همه آفریده و عطا و بخشش تو آند و به امر تو هستی پیدا کرده‌اند. آن
هم هستی‌ای که هر لحظه به سوی نیستی و فنای در تو در حرکت‌اند.

مولانا همزمان می خواهد ما را متوجه گوهر وجود خودمان که امتداد خداست هم بنماید. خداوند می خواهد این گوهر خود را در جسم انسان به ظهور برساند و او را نسبت به بقیه مخلوقاتش برتری بخشیده است و تمام این جهان را برای این هدف آفریده است. حال می گوید: ای انسان این گوهر خود را بشناس که اگر همه چیز این جهان را در برابر آن به روی کفه‌ی ترازو بگذارند، وزنی ندارد و همه برای او و در خدمت او آفریده شده‌اند.

سزای آن که زید بی رخ تو، زین بترست؟
سزای بنده مده، گر چه او سزای تو نیست

سزای کسی که در جدایی از خدا زندگی می کند، آیا بدتر از این است که در مرتبه‌ی فعلی خود در جا زده است و می رود که با هدف‌های فانی‌ای که دنبال می کند فانی شود و هیچ روزنی به سوی تو و فراوانی و جاودانگی‌ات ندارد؟

خدایا! گر چه هنوز پر از همانیدگی و مقاومت و قضاوت‌م و پای عمل‌م سست است و مرکز سزاوار این که پای مبارکت را بر آن بگذاری نشده است. اما تو مرا در این جهان فرم، خوار و سرگردان رها مکن.

نثارِ خاکِ تو خواهیم به هر دمی دل و جان
که خاک بر سرِ جانی که خاکِ پایِ تو نیست

خداوندا، هر لحظه دل و جانم فدای تو باد که مرکزی که بهر قدم‌های
مبارک تو صاف و پاک نشود، سزاوار همان خاک سیاه همانیدگی‌هاست که
جانش را در عذاب و چشمانش را گور کرده است. این اظهار وجود کردن
در برابر زندگی موجب بی‌لیاقتی و بدبختی ما شده است. اظهار وجود فقط
این نیست که ما، رو به خدا، همانیدگی‌هایمان را به شمارش بیاوریم و
بیان کنیم.

آن‌هایی که به کلی خدا را انکار می‌کنند که تکلیفشان معلوم است. اما آن‌هایی که ذهناً به خدا معتقدند، مسلماً جرأت اینکه در برابر خدا عرض اندام کنند، ندارند. بنابراین ما همینکه داشته‌های مادی مان را به رخ دیگران بکشیم، در واقع در برابر خدا ابراز وجود کرده‌ایم و این نهایت گمراهی و بدبختی ماست و حوادث ناگوار را بر ایمان در پی خواهد داشت.

مُبَارَكِست هوای تو بر همه مُرغان
چه نامُبَارَكِ مرغی، که در هوای تو نیست

آن انسان‌هایی که از روی همانیدگی‌ها پریده‌اند و در آسمانِ عدم تو فارغ
بال و سبکبار به پرواز درآمده‌اند، مبارکشان باد این رهایی و وصال. اما چه
سرنوشت شوم و نامبارکی در انتظار مرغانی است که هنوز بر زمینِ
فرم‌ها موث و وار به دنبالِ زندگی هستند.

میان موج حوادث هر آن که استادست
به آشنا نرهد چونکه آشنای تو نیست

کسی که با فضای یکتایی تو آشنا نشده است، به عقل ذهنی و قدرت
مادی و جسمی خود متکی است و فکر می‌کند از موجِ حوادث و قضای
الهی می‌تواند با تکیه بر علومِ ذهنی عبور کند.

به جای اینکه تا دیر نشده است، اظهار نادانی و عجز کند تا مورد رحمت و حمایت خدا قرار گیرد، در برابر زندگی می ایستد. غافل از اینکه موج حوادث و قضا مرغان زمینی را در هم می کوبد. اینجا دانسته‌های ذهنی و اندوخته‌های مادی به کار نمی آید. در این بحر یکتایی و خروشان زندگی اگر می خواهی همراه هم‌هویت شدگی‌هایت به هلاکت و فنا دچار نشوی، باید از جنس خدا شوی تا با او به جاودانگی بررسی.

بَقَا نَدَارِدْ عَالَمِ اِگَرِ بَقَا دَارِدْ
فَنَاشِ گِیر، چو او مَحْرَمِ بَقَايِ تو نِیست

این عالم فرم به نظر می رسد که بسیار مُنْسَجِم و باقی است.

اما هر لحظه در حال تغییر است. اصلاً هر چیزی که به خدا زنده نشده باشد، در حال فنا شدن و رفتن به سوی نیستی است. جاودانگی و فراوانی فقط نصیب کسانی می‌شود که به واسطه‌ی وفا به وعده‌ی اَلست، یعنی به گفتن به اتفاق این لحظه، به بی‌نهایتِ خدا زنده می‌شوند.

چه فرخست رُخی کاو شهیت را ماتست
چه خوش لقا بود آنکس که بی لقای تو نیست

چه میارک و فرخنده است، آن کسی که تسلیم قدرت و خرد زندگی است. عقل رخ، عقل جزوی و محدود به جهات جسمی است. اما عقل شاه، عقل کل است و قدرت و خرد او محیط و حاکم بر جمیع جهات است و فرم و بی‌فرم تحت امر اویند.

پس خوشا به حال کسی که مات و تسلیم قدرت و خرد زندگی است و چه خوش سیماست کسی که هر لحظه اتّصالش را با خدا حفظ می کند. نشانه‌ی او اینست که ارتعاشِ نیکِ درونش وضعیت‌های بیرونی‌اش را هم سامان می دهد.

ز زخمِ تو نگریزم، که سخت خام بود
دلی که سوخته‌ی آتشِ بلایِ تو نیست

مولانا می گوید من به اختیار خود آتش امتحان تو و درد هوشیارانه شناسایی و پرهیز از همانیدگی‌ها را به جان خریده‌ام. خدایا اگر بلای تو نبود، ما کجا این دردها و مرض‌هایی که درونمان نهفته بود، شناسایی می کردیم؟

و چقدر خام است، کسی که فکر کند چیزی را طلب کند و بدون هزینه و تلاش به نتیجه برسد. آن هم هدفی که غایت تمام مقصودهاست و آن، زنده شدن به زندگی است. این خرابکاری‌هایی که ما در من ذهنی انجام داده ایم و دردهایی که در درون ما نهفته است، نیاز به شناسایی دارد و زندگی به وسیله‌ی ابتلائات و قضا به چشم ما می‌آورد. در این راه ما باید فقط تسلیم باشیم و صبر کنیم تا زندگی ما را از آتشِ ابتلائات به سلامت عبور دهد و به خود زنده کند.

دلی که نیست نشد، روی در مکان دارد
ز لامکانش برانی که رو، که جای تو نیست

کسی که هنوز از چیزهای آفل زندگی می‌خواهد، سزاوار فضای یکتایی نیست.

چنین کسی برای ادامه‌ی هستی موهومی‌اش ناچار است به دنبال چیزهای موهومی باشد و تو او را از فضای یکتایی می‌رانی که برو، لامکانِ من جای دنیا طلبان و افل پرستان نیست.

گرانه نیست ثنا و ثناگران تو را
کدام ذره که سرگشته‌ی ثنای تو نیست؟

نظیر آن که نظامی به نظم می‌گوید:
جفا مکن که مرا طاقتِ جفای تو نیست

خداوندا ستایشگران تو نهایت ندارند. تمام کائنات، حتی جمادات در حال ستایش تو اند. فقط یک نمونه از آن ثناگویان تو مولانا است که به ریشه‌ی بی‌نهایت تو وصل شده است و آتش به جان عاشقان عالم زده است. خدایا در این خیل مشتاقان و دلدادگان، مرا که در رسته‌ی جفاکاران به وعده‌ی آلت توأم، در شکنجه‌ی بعد و دوری‌ات تنها رها مکن که طاقت آن را ندارم.

دولتِ جاویدان

چون قاصد حق لآبد، بر کعبه دوان باشد
آن کیک نیم کز جسم، بر جسم پیران باشد

شمشیر تُقی بَر دار، می در رَسَن فِکرت
ننگ است طَمعِ جیفه، بر شیرِ خَدا باشد

بسیار سفر باید، تا دولت جاویدان
دست آید و میزانش، تبدیل روا باشد

صَرّاف قضا آمد، تا نقد بَرَد با خود
حیف است اگر بازم، این دیده عمی باشد

ای دل تو اگر تانی، خاموش همی می باش
تو صبر و وفا می کن، تا اوت زبان باشد

ای خاک فرو خفته، دهقان خدا آمد
افتاده و قانع شو، تا دانه فرو پاشد

نزد قلم رحمان، چون لوح سپیدی باش
باشد که ز امر کن، بر لوحه روان باشد

بر راه رضا می رو، تا رزق سمائیش
بیرون و درونت را، باران عطا باشد

آن یوسف کنعانی، آئینه همی خواهد
روی خوش چون مه را آذین به خطا باشد

صیقل گن و صافی گن، این آئینه‌ی دل را
تا از دل و از جانت، زنگار جدا باشد

ای شاه همه عالم، خوش صید دلم کردی
تمکین نکند این رخ، فرخنده کجا باشد


گر چه نسزد یارا، این بنده وفایت را
تاوان جفایت را، در بنده کجا باشد
ارادتمند شما، حسام، مازندران



خانم فریده از هلند



برداشتی کوتاه از غزل ۵۸۲ دیوان شمس، برنامه ۸۳۳

اگر خواب آیدم امشب، سزای ریش خود بیند 
به جای مفرش و بالین، همه مُشت و لگد بیند

چه پیام زیبایی در همین یک بیت حضرت مولانا دیده میشه. بیدار بمان و
به خواب ذهن نرو. تو هم مثل من آماده باش و بیدار. چرا که این من
ذهنی، هر آن میتونه از طریق یک هم‌هویت شدگی بالا بیاد و عینک
خودشو به چشمت بزنه. پس حواست باشه که براش فرش پهن نکنی، و
به خواب بری.


بیداری و هوشیاری صد در صد انسان به حضور رسیده، توسط همین یک بیت به ما گفته میشه، و چه خط و نشان تند و سریعی.

اعلام کردن بیداری و حاضر بودن در این لحظه ابدی، با ارتعاشی بلند و رسا. در آینه خیال و فکرهای توهمی من ذهنی فرو رفتن، تعبیرش هر چه که باشه فقط ضرر زدن به خود و دیگران است، و زیر مشیت و لگد من ذهنی رفتن خواهد بود.

عقل من ذهنی برای انجام هر کاری اول تضمینی می خواهد. حتی برای صد سال آینده خودش و دیگران هم آگه بتونه تعیین و تکلیف میکنه.

آنچنان کژ می بینه که در توهم آینده گیر کرده. غافل از اینکه همه چیز از این لحظه حال عبور می کنه.

از این لحظه‌ای که در نزد خداوند نشستنی و می‌تونی حاضر و ناظر باشی. پس ای من ذهنی حاضر و آماده هستم. هر لحظه که بخواهی به سراغم بیایی، با تسلیم و صبر تو رو به زیر مشیت و لگد حضورم خواهم برد. فقط نگاهت می‌کنم و شاهد اعمال و رفتار خواهم بود و دیگه برات فرش پهن نخواهم کرد که بتونی زندگی این لحظه‌ام رو بدزدی.

شب قدر است وصل او، شب قبر است هجر او 
شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند

شب قدر ما زمانیست که ما به او وصل بشویم. یعنی مرکز عدم، یعنی فضاگشایی، و هر لحظه تسلیم زندگی بودن

هر لحظه که به ذهن بری و در فکرهای هم‌هویت شده غرق بشی به جدایی خواهی افتاد. یعنی همین شب قبر، دوری از خدا و مردن در ذهن. حالا برای وصل مجدد، باید از شب قدر خودمون کمک بگیریم. یعنی با تسلیم، فضاگشایی کن تا خدا بتونه به تو دسترسی پیدا کنه. کم کم متوجه خواهی شد که چطور کمکش به ما میرسه. دردهامون شفا پیدا می‌کنه، و همین مرکز باز شده برکاتش به بیرون انعکاس پیدا می‌کنه.

پس هر لحظه با تسلیم و مرکز عدم شده پیش بری، لحظه‌ای خواهد رسید که یک دفعه متوجه می‌شوی که هوشیاریت تغییر کرده و تبدیل شدی. پس از این لحظه‌ها نباید غافل شد. چرا که هر لحظه می‌تونه شب قدر ما باشه.

🌸 حق، شب قدرست در شب‌ها نهان
تا کند جان هر شبی را امتحان
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۵

با سپاس فریده از هلند 🙏🙏🙏🙏🙏🙏🙏





خانم ن. ظ. از سنندج



سلام بر دوستان و معلم معنوی من آقای شهبازی و معلم عشق؛
با چنین غالب خداوندی کسی
چون نمیرد؟ گر نباشد او خسی
بس دل چون کوه را انگیخت او
مرغ زیرک با دو پا، آویخت او
فهم و خاطر تیز کردن، نیست راه
جز شکسته می‌نگیرد فضل شاه
-مثنوی، دفتر اول، ابیات ۵۳۰ الی ۵۳۲

تنها راهی که می‌توانیم به خدا زنده شویم، قبول نادانی و ناتوانی ما در
من ذهنی است!

سال‌های سال روی خودمان کار می‌کنیم، حضور جمع می‌کنیم، ولی عدم را می‌پوشانیم. شاید می‌گوییم من کردم!
آنگاه در چالشی خشمگین می‌شویم... کینه و رنجشی که فکر می‌کردم انداختم، رو میشود و آزارم میدهد... عدم به من می‌گوید؛ تو نکردی... همه چیز دست منه. تو باید بدونی ناتوان و عاجزی. در ذهنت نقشه نکش «اگه اینکار رو بکنم، زودتر به حضور میرسم!»، بعد وقتی طبق نقشه عملی نشد، ناامید بشی! هیچ کاری نکن فقط باش. 
اگر من ذهنی‌ات خواست برات تعیین تکلیف کنه، بگو... بعداً...
و صبر کن و اونم یادش میره، بعداً بیاد سراغت! 

زندگی وقتی بینه که ما خودمون رو کسی نمی‌دونیم و از ته دل به عجز و ندانستنمان اعتراف کنیم، و در این اقرار «منافق» نباشیم... کارهایی میکنه که ما رو به حیرت می‌اندازه! 😲

البته در این کار باید پرهیز داشته باشیم و در فضای عدم و در من ذهنیمان جستجو کنیم، بینیم نیاتمان چگونه و عیبهامون را جستجو کنیم.

یک نظر قانع مشو زین سقف نور
بارها بنگر، بین هل من فطور؟
- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۴۷

من به عنوان یک من ذهنی که سال‌ها درد کشیده و دردهاش رو تلنبار کرده و کوبیده، و آن را گذشت و فداکاری می‌دونسته! البسته ته که با من ذهنی نمی‌تونم برگردم، و گرنه دیو ناامیدی سراغم میاد... این فقط فضا آگشایی و عدم کردن مرکز، که کن فکان را وارد عمل می‌کنه... و پذیرش و تسلیم هر لحظه و پذیرش بسط و قبض... ما را در مرکز عدم بی‌هوش و مسخ زندگی می‌کنه!

هود گرد مؤمنان خطی کشید
نرم می‌شد باد کاناجا می‌رسید
هر که بیرون بود ز آن خط، جمله را
پاره پاره می‌سکست اندر هوا
- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۸۵۴ و ۸۵۵

خدا می‌داند ما مرکز مون، عدم و یا همانیدگی، است... اگر عدم کنیم
و عدم نگه داریم، محافظ و راهنمای ماست. هر زمانی که ترسی سراغم
میاد سعی میکنم، این ابیات رو تکرار کنم.

خدایا شکرت به خاطر اینکه منو راهنمایی کردی... من بدون تو، معنی
ندارم، خدایا شکرت.
باتشکر
ن.ظ سنندج



خانم دیبا از کرج



به نام عشق 🙏
ابیاتی در باب توکل با مولانا 🙏

نیست کسبی از توکل خوبتر
چیست از تسلیم خود محبوبتر؟
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

هیچ سودی در این دنیا نیست، هیچ کسبی نیست، مگر انسان به خدائیت
زنده بشه و توکل کامل داشته باشه. در تسلیم و فضاگشایی، ما از
محبوبترین انسانها می‌شیم.

بس گریزند از بلا سوی بلا
بس جهند از مار سوی ازدها
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷

بسیاری از ما که من ذهنی داریم، مساله درست می‌کنیم و با من ذهنی
می‌خواهیم مساله را حل کنیم. یعنی از بلا سوی بلا می‌گریزیم. یا با من
ذهنی بیشتر انسانها را یک مانع یا دشمن می‌بینیم و اگر آنها هم «من
ذهنی» داشته باشند، ما با دید غلطمون مارِ من ذهنی آنها را به ازدها
تبدیل می‌کنیم.

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون آشام بود
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

ما در من ذهنی تندتند فکر می‌کنیم و با این فکرها و حيله‌ها دامی برای خودمون می‌بافیم. یعنی چیزی رو که با من ذهنیمون فکر می‌کنیم به ما زندگی میده، جان میده، خون آشام ما می‌شه. ما رو مریض می‌کنه

در بیست و دشمن اندر خانه بود
حيله‌ی فرعون زین افسانه بود
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

تمثیل افسانه فرعون که برای گشتن تمام پسر بچه‌ها حيله کرد و در خانه‌اش را بست، ولی خداوند موسی را به خانه او فرستاد، برای ما انسانهاست. فرعون نماد «من ذهنی» ماست که ما هوشیاری خودمونو در درون خودمون حبس کردیم..

صد هزاران طفل گُشت آن کینه کش
و آن که او می جست، اندر خانه اش
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۰

آن فرعون کینه‌ای هزاران پسر بچه را کشت. یعنی ما با من ذهنی
بسیاری از هوشیاری خودمون را می کشیم. ولی اون بچه‌ای که دنبالش
بود، در واقع درون خانه اش بود. ما هوشیاری و گنج حضور را در درون
خودمان داریم.

دیده ما چون بسی علت در اوست
رو فنا کن دید خود در دید دوست
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دید ما غلط است. مولانا می‌گه برو این دیدت را که پر از علت، یعنی بیماری‌ست، در مقابل دید خداوند فنا کن.

دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او گل غرض

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

و به جای دید غلطت، که دید خدا را بگیری، بهترین دید را به تو می‌دهد خداوند و گل منظور زندگی را وقتی با دید خدا ببینی، درمی‌یابی.

طفل تا گیرا و تا پویا نبود

مرکبش جز گردن بابا نبود

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۳

یک بچه کوچک تا زمانیکه راه رفتن را یاد نگرفته، همیشه بر گردن باباشه. یعنی ما هم تا «من ذهنی» تشکیل ندادیم، هم‌هویت نشدیم با چیزها، از ته دل به خدا توکل داریم.

چون فضولی گشت و دست و پا نمود
در عنا افتاد و در کور و کبود
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۴

بچه وقتی راه می‌افته، همه چیز را می‌خواهد فضولی کند و یاد بگیرد. ما هم همچینکه «من ذهنی» پیدا کردیم، فضول شدیم. با همه چیز هم‌هویت شدیم. افتادیم در عنا، یعنی رنج و سختی، کور و کبود، یعنی دردهامون.

جانهای خلق پیش از دست و پا
می پریدند از وفا اندر صفا
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

تمام جانهای خلق، همان هوشیاری بودند. همان از جنس الست بودند،
قبل از هم‌هویت شدن و یا دست و پا پیدا کردن در «من ذهنی» در شادی
و صفای زندگی از این طرف به آن طرف می پریدند و در عشق زندگی
می کردند.

چون به امر اهبطوا بندی شدند
حبس خشم و حرص و خرسندی شدند
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

امر اهبطوا، همان هبوط انسانه، سقوطش از هوشیاری به ذهن. ولی چون در ذهن بند شدند، اسیر حرص و خشم و زیاده خواهی خودشان شدند و خرسند بودند از زیاد کردن هم هویت شدگی هاشون.


آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند که او ز رحمت نان دهد
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸

بدانیم که خدایی که باران را از آسمان نازل می کند، وقتی ما هم که از جنس او هستیم، اگر آسمان درون را باز کنیم، رحمت زندگی، شادی، قدرت، آرامش و هدایت را دریافت می کنیم. 🙏
با تشکر و سپاس از آقای شهبازی و همیاران گنج حضور.
دیبا هستم از کرج.




خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و ادب خدمت شما و دوستان گنج حضوری  موضوع: چگونه از دامِ منِ ذهنی خلاص شویم:
برای خلاصی از دامِ منِ ذهنی باید تسلیم شویم تا خداوند با کُن فکانِ خودش ما را از دامِ منِ ذهنی خلاصی دهد.

 خلاصم ده، خلاصم ده، خلاصی

 که سخت افتاده‌ام در دامِ دیگر

 مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۴۵

در این بیت جناب مولانا می فرمایند: خداوندا مرا از دست من ذهنی آزاد کن. در واقع هوشیاری حضور، بعد از گذراندن مراحل، یعنی گذشتن از سنگ، گیاه و حیوان در دام من ذهنی گرفتار شده است که تنها با تسلیم می شود از این دام رهایی یافت.

آیات قرآن درباره‌ی دام شیطان، یعنی همان منِ ذهنی:
سوره‌ی ناس، آیات ۱ تا ۶

آیه‌ی یک: بگو پناه می برم به پروردگارِ مردم.

آیه‌ی دو: به پادشاه مردم.

آیه‌ی سه: به معبود مردم.

آیه‌ی چهار: از زیانِ وسوسه گر کمین گرفته و پنهان.

آیهی پنج: آنکه همواره در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند.
آیهی شش: از جنیان و آدمیان.

همان‌طور که مشاهده می‌فرمایید، در این آیات خداوند به تمام انسانها می‌آموزند:


که ای انسانها هرگاه من ذهنی، شما را در دام فکر بعد از فکر و وسوسه‌ی افکار گرفتار گرد، از طریق تسلیم، صبر، سکوت، رضایت و شکر، فضاگشایی کن و به من پناه بیاور .

با احترام، ساناز هستم از اصفهان 🌹🙏❤️😊



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com